فهرست

[پیشگفتار 2](#_Toc211093808)

[مقام دوم 2](#_Toc211093809)

[بحث اول 2](#_Toc211093810)

[بحث دوم 2](#_Toc211093811)

[احتمال اول 3](#_Toc211093812)

[پاسخ به احتمال اول 4](#_Toc211093813)

[احتمال دوم 4](#_Toc211093814)

[نکته اول 5](#_Toc211093815)

[فرق علت و بمنزلة العله 6](#_Toc211093816)

[ملخص کلام 6](#_Toc211093817)

[نکته دوم 7](#_Toc211093818)

[نتیجه دو نکته 8](#_Toc211093819)

[بحث اول 8](#_Toc211093820)

[احتمال اول: 8](#_Toc211093821)

**موضوع: مبحث نگاه /اخـتـلاط/**

# پیشگفتار

بحث در فقره دیگری از آیه شریفه تبرج بود که قسمت هم بود و سومین موضعی بود که از آیه به آن ممکن بود استدلال بشود.

و این بخش این طور بود که فرمود: **﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾**. طبق روشی که داشتیم در آیات دیگر، اینجا هم سیر کردیم و مقام اول مفردات آیه بود که هفت بحث را در مفردات آیه ملاحظه کردید.

# مقام دوم

بر اساس همین نکاتی که در مفردات آیه و کلمات آیه بحث شد، وارد مقام دوم می‌شویم، مقام دوم بحث در مدلول آیه است از آن جهاتی که اینجا مد نظر هست و از حیث ترکیبی که در آیه هست.

در این مدلول ترکیبی آیه که مقام دوم است هم چند بحث وجود دارد؛

## بحث اول

این است که این **﴿فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾** چه مفادی دارد و چه حکمی افاده می‌کند.

در این بحث مقدمتاً می‌توان یاداوری کرد به این که آیه از لحاظ ترکیبی دو فراز دارد؛

فراز اول آن؛ **﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ﴾** بود که این یک فرازی است، یک جمله مستقلی است و درباره این جمله مستقله آنچه در تکمیل همه مباحث مفردات گفته شد که در فاء در خضوع، در قول، در باء، ملاحظه کردید، آنچه می‌توان در اینجا در فراز اول گفت واضح است و آن اینکه یک نهی تحریمی در اینجا وجود دارد مبنی بر اینکه نسبت به خضوع در قول و آن ترقیق و لینی که به شکل ویژه اینجا مراد است، منع اکید وجود دارد؛ **﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ﴾**، این فراز اول است که طبق قاعده هم یک نهی حمل بر تحریم می‌شود و افاده حرمت آن نازک‌سازی صدا به گونه‌ای که موجب اثاره شهوت بشود وجود دارد.

## بحث دوم

اما سخن بر سر فراز دوم از این آیه شریفه است که **﴿فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾**، در این فراز احتمالاتی وجود دارد که با بحث قبل هم ارتباط دارد، این احتمالات را بایستی بررسی کنیم همانطور که گفتیم این احتمالات در پاسخ به این سؤال است که آیا این **﴿فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾**، یک جمله مستقلی است؟ یا در ارتباط با قبل هست؟ و در هر حال این یک خبر است؟ یا اینکه یک انشاء است؟ و اگر خبر هست، آیا خبر محض است؟ یا مشتمل بر انشاء است؟ آیا مفید یک حکم است؟ یا احیاناً بیش از آن را افاده می‌کند؟

این مجموعه سؤالاتی است که در بخش دوم این فقره وجود دارد، در پاسخ به اینها می‌توان گفت اینجا احتمالاتی وجود دارد.

### احتمال اول

مبنی بر این است که فاء را عاطفه بگیریم و قرائت غیر مشهور را انتخاب بکنیم به این صورت که **﴿فَیَطْمَعِ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾**، این احتمال مبتنی بر این انتخاب ما در فاء و قرائت یطمع که در این جا در حال اتصال فَیَطْمَعِ الذی اگر این را انتخاب بکنیم این جمله با فاء عاطفه عطف شده است بر تخضعن و آن لا بر سر این هم می‌آید؛ یعنی آیه دو مطلب را می‌فرماید؛

۱- اینکه خطاب به زنان خطاب می‌کند؛ **﴿لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ﴾**.

۲- خطاب دوم هم با فاء عاطفه و آمدن آن لا بر سر یطمع، به مردان هست که به مردها به شکل نهی غایب خطاب می‌کند لا یطمع الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ. آن‌هایی که احتمال گناه می‌دهند، احتمال یک شیفتگی در خود می‌دهند، طمع نکنند، این طمع برای آن‌ها درست نیست.

البته با این نهی، نهی از طمع مرد در زن، یک نسبتی هم این فراز دوم با فراز اول برقرار می‌کند که احتمالاً عطف به فاء ضمناً می‌گوید این با آن یک ربطی هم دارد.

گرچه دو نهی است، به دلالت مطابقی، دو نهی است، یکی لَا تَخْضَعْنَ، یک لا یطمع الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ، خطاب به مرد، منتهی با فاء عاطفه انتخاب عطف با فاء برای این است که در کنار این عطف که مفید یک نهی جدید در جمله دوم هست، بگوید که این با اولی هم ربط دارد و بی‌ارتباط نیست.

پس مدلول مطابقی یطمع یک نهی مستقل است، ولی در عین حال این نهی با آن یک ربطی دارد، می‌خواهد بگوید ضمناً و بالالتزام، گفته می‌شود این طمع با آن خضوع یک ربطی دارد؛ لذا اول به آن‌ها گفته است لَا تَخْضَعْنَ بعد به اینها گفته است که لا تطمعوا، اینکه بعد به صورت تفریع گفته است لا تطمعوا دلیل این است که این آن را ایجاد می‌کند.

(ممکن است دوستانی که احیاناً تازه آمده‌اند یا غیر آن‌ها شاید سؤالی در ذهن آن‌ها بیاید که این طول و تفصیل در آیات، چه وجهی دارد؟ منتهی اگر این طول و تفصیل را به این نکته دقت کنید وجه دارد و وجه آن این است که در آیات، اصولاً این روش تفسیر اجتهادی کم وجود دارد و نباید الان به این بحث به عنوان دلیلی برای بحث اختلاط که پاسخ آن پیشاپیش تا حدی واضح است، نگاه کنید و بنابر این بگویید یک طول و تفصیل نامناسبی دارد. این بحث‌ها روش تعامل تفسیری با رویکرد فقهی با قرآن را بیشتر نشان می‌دهد. این خیلی دغدغه و دل‌شوره نباشد که خیلی طول می‌کشد چند جلسه در مورد یک آیه. به هر حال ورزیدگی در آیات تفسیر را در واقع نتیجه می‌دهد، از این جهت نباید نگران بود، ضمن اینکه اختصاص به آیات هم ندارد، به این جور دست و پنجه نرم کردن با نص چه آیه و حتی روایات، این کمک می‌دهد برای توسعه معنا و استنباطات جدید و ورزیدگی بیشتر. از این جهت نباید نسبت به این خیلی نگران بود.)

این احتمال اول بود که آیه دو حکم مستقل و البته مترتب دومی بر اولی را بیان می‌کند.

در این احتمال کاملاً دو حکم هست و هر دو تحریمی است؛ یکی لا تطمع به مردها و یکی هم به زن‌ها می‌گوید نباید طمع شهوانی داشت، آرزوی شهوانی و شیفتگی شهوانی کار نادرستی است، نهی دوم هم طبعاً نهی تحریمی است، این مفاد اصلی شد که دو حکم افاده شد بنابر قرائت فَیَطْمَعِ الذی.

ضمناً البته گوشه چشمی هم به آن تفریع و ترتب دارد و ممکن است همین اندازه ترتب و تفریع را دلیل بر این بگیریم که دومی به شکلی علت اولی است ولی علت، وضوحی ندارد برای اینکه فقط یک ترتب آورده است و این ترتب ممکن است فقط ترتب لفظی باشد، ممکن است ترتب محتوایی باشد.

ترتب محتوایی هم باشد بگوییم این دقیقاً علت آن است، این خیلی وضوح ندارد حداکثر می‌شود گفت یک حکمت از آن استفاده بشود.

### پاسخ به احتمال اول

این احتمال اول را قبلاً دفع کردیم گفتیم قرائت فَیَطْمَعِ الذی، قرائت شاذ است از مجمع هم آن روز خواندم که فَیَطْمَعِ الذی به عنوان این که فاء عاطفه باشد و یطمع مدخول نهی باشد، یک احتمال نادر و شاذی است، از لحاظ آنچه در تفاسیر آمده است و از منظر تبادلات خیلی قشنگ نیست این‌جور فاء عاطفه‌ای که بخواهیم بگوییم یک نهی مستقل را افاده می‌کند.

تبادرات و انسباقات ذهنی ما در این آیه و شاید در عربی خیلی مناسب به ذهن نمی‌آید روی این جهت روی این احتمال نمی‌شود خیلی حساب کرد.

## احتمال دوم

این است که همان قرائت فَیَطْمَعِ الذی باشد و فاء سببیت و یطمع هم منصوب با أن مقدره که آن وقت معنا این می‌شود که **﴿لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ﴾**، فاء این را می‌گوید، فاء سببیت اولی برای دومی می‌گوید، نه دومی برای اولی، فاء این‌جور می‌شود، **﴿لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ﴾** برای اینکه این خضوع سبب طمع می‌شود، این کار را نکنید، خضوع سبب طمع می‌شود. این احتمال دوم که روی قرائت دوم است

بنابر این احتمال که بیشتر هم منسبق به ذهن است انتخاب شود، تحلیل بکنیم اینطور باید عرض کرد که آیه می‌فرماید **﴿لَا تَخْضَعْنَ﴾ ﴿فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾**، مکمل قبل قرار داده شده است با فاء سببیت و سببیت هم نمی‌گوید دومی سبب اولی است؛ می‌گوید اولی سبب دومی است.

این احتمال دوم که اظهر است انتخاب بکنیم، اینجا بنابر این احتمال دوم چند چیز به ذهن می‌آید؛

### نکته اول

اینکه به این توجه داشته باشیم، این فاء سببیت در اینجا علت قبل یا حکمت قبل را بیان می‌کند، اما آن علت ادات علیت اینجا نیست و مصرح هم نیست، برای اینکه آن طمع که علت نیست، آن که علت است ما یوجب الطمع، ما یؤثر اثارة الطمع و الشهوه، این علت است، چون فاء می‌گوید اولی منجر به دومی می‌شود.

بنابر احتمال دوم فاء سببیت می‌گوید لَا تَخْضَعْنَ به اینجا می‌انجامد، نتیجه آن خضوع طمع است، می‌گوید لَا تَخْضَعْنَ، سبب اثاره شهوت و طمع می‌شود منتهی این جمله خود یک علت را اینجا تولید می‌کند و مصرح نیست.

علت این می‌شود که خضوع نکنیم لانّه مثیر للطمع یا للشهوه، فاء از لحاظ مضمونی، می‌گوید این اولی سبب دومی است، خضوع سبب طمع است

منتهی وقتی کل جمله را می‌بینیم، با توجه به این فاء سببیت یک علیتی را، یا چیزی که ادات علیت ندارد، نگفته است لا تشرب الخمر لانه مسکر، آنجا معلوم است، انّه مسکر علة، اینجا طمع علت نیست، بلکه معلول است، فاء می‌گوید معلول است، منتهی در مقام، وقتی دقت بکنیم، این‌جوری استفاده می‌کنیم؛ لانّه مثیر للطمع، **﴿لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ﴾** لانّ الخضوع مثیر للطمع. این با فاء و مقامی که این آیه در آن قرار دارد چنین علتی از آن استفاده می‌شود.

بنابر این فَیَطْمَعَ الذی با فاء سببیت آن که افاده می‌کند، فاء ابتدائاً آن است که اولی به دومی می‌انجامد سبب می‌شود دومی پیدا بشود، منتهی مقام نهیی که قبل وجود دارد و مناسبات حکم و موضوع و فاء تفریع که با هم ببینیم، یک جمله این‌جوری از آن استفاده می‌شود که در واقع همان علیت می‌شود، لانّه مثیر للطمع در حالی که به شکل مطابقی مصرح نیست، بر خلاف آنجا که فرمود لاتشرب الخمر لانه مسکر، آنجا لانه مسکر را می‌گیریم می‌گوییم اصل علیت است و علت تعمم و تخصص و دومی قانون عامی می‌شود که اولی مصداقی از آن است.

اینجا به این وضوح نیست، نفرموده است لانّه مثیر للطمع، بلکه فرموده است لَا تَخْضَعْنَ فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ، خضوع نکنید به این طمع بینجامد.

این فاء قرائت دوم و فاء سببیت به انضمام آن مناسبات حکم و موضوع مفاد قبل و جمله اول و جمله دوم مجموعاً یک مدلول به شکلی التزامی را افاده می‌کند و آن یک جمله این‌جوری است؛ لانّه مثیر للطمع.

طمع که علت جعل حکم قبل نیست، بلکه اثاره شهوت علت جعل نهی روی خضوع است و این از فاء سببیت و با انضمام مقام و مناسبات حکم و موضوع استفاده می‌شود و الا فاء سببیت هم علیت را نمی‌رساند برای اینکه فاء سببیت را افاده می‌کند، سببیت ما قبل لما بعد، لمدخوله، بر خلاف لام علیت و امثال علیت که در ادبیات می‌گوییم آنجا می‌گوید مدخول این ادات علة لما قبله است.

اما فاء سببیت معکوس است، فاء سببیت می‌گوید ماقبل علت حدوث مابعد آن است، خضوع علت پیدایش طمع است ولی این سببیت که همراه با این مقام است که نهی روی خضوع آمده است، می‌گوید خضوع سبب طمع است ولی بر خضوع نهی تعلق گرفت است، از این استفاده می‌شود که روی بعدی نهیی هست که این مترتب بر آن هست. این‌جور نیست که بگوییم فاء اینجا سببیت است و مثل لام در لانّه مسکر است. این نیست، فاء سببیت می‌گوید اولی علت دومی است.

منتهی مجموعه قرائن را که با هم جمع بکنیم، غیر از یطمع که خود داستان دیگری دارد، می‌گوید المثیر للطمع منهی عنه.

خلاصه بحث

تا اینجا این شد که بنابر آن قرائت رائج و مشهور که فَیَطْمَعَ است و فاء سببیت است، آن که مدلول مطابقی این افاده می‌کند، همین سببیت اول برای دوم است

ولی با انضمام آن قرائن دیگر، اینجا چیزی به منزلة العله پیدا شد، یک جمله‌ای که بارها عرض کرده‌ایم که هم در تفسیر می‌آید، هم در فقه می‌آید، در حدیث می‌آید، به این شکل که این جمله به منزلة العله است.

## فرق علت و بمنزلة العله

علت آن این است که ادات تعلیل در آن آمده است، این را علت می‌گویند ولی جمله‌هایی است که ادات علت در آن نیست ولی مقام و قرائن جوری است که به ذهن متبادر می‌کند که دومی علت است کما اینکه مرحوم علامه در آیات قرآن مکرر می‌فرماید این جمله‌های اخر که می‌فرماید **﴿هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾**[[1]](#footnote-1)، **﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾**[[2]](#footnote-2) و امثال اینها، می‌فرماید این بمنزلة العله است، این فراز آخر آیات با قبل ربط دارد و علت آن چیزی است که در قبل آمده است و در روایات هم زیاد آمده است

اگر احراز بشود که این در مقام علت قبل بیان کرده است کافی است که با آن معامله علیت بکنیم ولو اینکه ادات تعلیل نباشد اینجا هم چون فاء سبب آمده است قرائن قوی‌تری را افاده می‌کند،

بنابر این بنابر قرائت مشهور فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ را می‌شود گفت یک قاعده‌ای افاده می‌کند که حاصل آن اینطور می‌شود لانّه لان الخضوع مثیر للطمع.

## ملخص کلام

این بود که فاء سببیت فقط می‌رساند که خضوع علت طمع است، اما با قرائنی که به این منضم می‌شود می‌خواهیم بگوییم که نهی از خضوع، ناشی از نهی از اثارة الشهوه است. این خیلی فرق کرد.

فاء می‌گوید اولی سبب دومی است، علتی که ما استیطاد می‌کنیم می‌گوید اثارة الطمع بعد می‌گوییم دومی علت اولی است، اثاره الطمع چون منهی است نهی به خضوعی که علت آن است تعلق گرفته است.

این یک دقت بالایی است که در آیه باید توجه کرد، فاء می‌گوید یطمع از نظر وجودی معلول قبل است، منتهی قرائن می‌گوید از نظر مقام جعل، اولین معلول جعل لا تثیر الشهوه است، پس خضوع علة للطمع است، لوجود الطمع این علیت وجودی خارجی است

اما در علیت تشریعی و در مقام جعل این می‌شود که لا تثیر الشهوه و هذا علة بر اینکه بگوید **﴿لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ﴾**.

## نکته دوم

این است که یک چیز دیگری هم اینجا وجود دارد که آن مدلول مطابقی یطمع است، آیا آن حکم دارد یا ندارد؟ چون می‌گوید **﴿فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾**، خود این طمع، اثاره الشهوه گفته نمی‌شود که کار این زنی است که قولش را نرم و تلطیف کرده است، خود طمع که فعل مرد است، طرف مقابل است، آن هم حکمی در اینجا می‌شود یا خیر؟

در نکته اول اگر مقدمات را بپذیریم، کاملاً حکم روی اثارة الشهوه آمده است که منطبق بر خضوع است اما این چیزی که مسئله سوم در آیه می‌شود، این است که ما حکم الطمع، طمع شهوانی، این میل و تمایز و طمع شهوانی، این هم در آیه حکمی پیدا می‌کند، یا اینکه خیر؟

آنکه مسلم است این است که طمع چیز دیگری شد، این دو نکته را که کنار هم بگذاریم آن وقت می‌شود گفت در آیه سه مسئله وجود دارد؛

۱- لَا تَخْضَعْنَ

۲- لا تثیر الشهوه به عنوان علت، اگر علت بگیریم.

۳- اینکه لا تطمعوا اگر بگوییم طمع و یطمع، حکمی نسبت به طمع افاده می‌کند.

سه حکم در اینجا پیدا شد؛

۱- لَا تَخْضَعْنَ، خطاب به زن.

۲- لا تثرن الشهوه، این هم خطاب به زن است، اثاره شهوت نکنید، ایجاد و تسبیب شهوت نکنید اگر آن علت استفاده علیت ما تمام باشد.

۳- اینکه به مردها می‌گوید طمع نکنید.

بنابر این همان چیزی که یک چیزی سهلی در آیه می‌آید وقتی در عمق آن وارد می‌شویم می‌بینیم این همه حرف در درون آیه هست که ممکن است در ارتکازات ما بازتاب پیدا بکند، منتهی تحلیل این‌جور است که بر اساس این دو نکته‌ای که گفته شد، سه قاعده در اینجا وجود دارد؛

۱- لَا تَخْضَعْنَ

۲- لا تثرن الشهوه، لا توجدن الشهوه کاری نکنید که شهوت‌انگیز باشد.

۳- این است که لا تطمعوا. طمع شهوانی نداشته باشید.

پس این دو نکته در واقع؛ اولی می‌گوید مقدمات را که کنار هم بچینید، یک لا تثرن الشهوه به عنوان علت حکم به دست می‌آید، مثل اینکه می‌گفت لانّه مسکر. این نکته اول بود.

نکته دوم؛ می‌گوید این یطمع ممکن است در آن یک حکمی وجود داشته باشد که این حکم سوم می‌شود.

# نتیجه دو نکته

منتهی راجع به هر یک از این دو مسئله نکات اساسی وجود دارد،

سه امر اینجا هست؛

۱- لَا تَخْضَعْنَ این مصرح است

۲- لا تثرن الشهوه به عنوان یک قاعده عامه‌ای که آن لَا تَخْضَعْنَ می‌شود

۳- اینکه لا تطمعوا.

دو تا اولی خطاب به زن‌ها است و سومی خطاب به مردها است.

با این دو نکته به اینکه در آیه سه خطاب وجود دارد منتهی در هر یک از اینها یک بحثی وجود دارد.

# بحث اول

مربوط به همان تعلیلی است که گفتیم اینجا ممکن است استفاده بشود.

راجع به استفاده تعلیل از فَیَطْمَعَ است که حکم دوم را می‌خواهد افاده بکند سه احتمال وجود دارد؛

احتمال اول:

این است که کسی بگوید این تبیینی که ارائه کرده‌اید برای اینکه از آیه به منزلة العله به دست آوردید، یک تبیین ظنی است، خوب است مثل خیلی از نکات معانی بیانی که خیلی جاها قشنگ است و به ذوق می‌گیرد و ذوق آن را می‌پسندد، اما در حدی نیست که در حد ظهور در بیاید، بیشتر اشارات و کنایات است، اشارات و لطائفی که در آیات یا در سخنان بیان می‌شود بدون اینکه به درجه ظهور برسد.

آن اشارات و کنایه و نکات معانی بیانی که قبل از ظهور باشد، به عنوان احتمال مانعی ندارد اگر با قواعد کلی شریعت سازگار باشد و منافاتی نداشته باشد، آدم با ذوق خود چیزهایی را به آیات نسبت بدهد، از قبیل اینکه بعضی از اعاظم و بعضی از کسانی که در کارهای تفسیر کار می‌کنند، انواع استظهارات از این قبیل از آیات می‌کنند، اگر بخواهیم مته روی خشخاش بگذاریم نمی‌توانیم بگوییم این الان مستند به یک قاعده زبانی منقحی است و به حد ظهور رسیده است ولی ذوق آن را می‌پسندد. از قبیل اینکه در تفاسیر عرفانی و تأویلی از این جور چیزها زیاد است، بعضی از بزرگان هم در عصر ما چنین هستند. بعضی هم در درجات پایین‌تر این نوع استظهارات و برداشت‌ها را از آیات دارند.

این برداشت‌ها با دو شرط مشکلی ندارد،

۱- اینکه نسبت قطعی ندهد، همان حدش احتمال باشد، شاید آیه به این هم اشاره‌ای می‌کند.

۲- اینکه آن که احتمال داده می‌شود با ضوابط کلی شرع و آیات و روایات و منطق اولیه شرع موافق باشد یا حداقل مخالف نباشد.

این در تفاسیر عرفانی هست انواع علت‌ها و اشارات ذکر می‌شود اگر این دو چیز در آن رعایت بشود اشکال ندارد ولی چون به حد ظهور نرسیده است، نمی‌شود نسبت داد.

این امر کلی است که در تفسیرهای عرفانی و لطائف و اشارات باید به آن توجه داشت.

اینجا اولین احتمال این است که کسی بگوید **﴿فَیَطْمَعَ الذی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾**، علی‌رغم آن تبیینی که شما ارائه کردید و علی‌رغم اینکه به ذوق می‌آید و آدم این را می‌پسندد اما در عین حال به حد ظهور نمی‌رسد، به حدی که بگوییم فَیَطْمَعَ الذی بمنزلة العله است و از آن یک قانون عامی استفاده می‌شود به همین شکل فقهی، قاعده عامه فقهی. اجتنبوا ما یوجب الشهوه، ما یثیر الشهوه، چنین قانونی استفاده بشود و این قاعده عامه بشود دلیل بر مصداق خود که لَا تَخْضَعْنَ است. ممکن است کسی بگوید به حد ظهور نمی‌رسد.

منتهی به نظر می‌آید که این بمنزله العله بودن در حد ظهور هست یعنی واقعاً با ترکیب فاء سببیت که خضوع را علت طمع قرار می‌دهد و ملاحظه اینکه روی خضوع نهی آمده است و آن طرف هم فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ آمده است، اینها را کنار هم بچینیم، می‌گویم که می‌شود استظهار کرد که این بمنزله علت یا حکمت است یعنی این در واقع آدم را تقریباً مطمئن می‌کند، ظن این قرائن با فاء سببیت آدم را مطمئن می‌کند که این جعل نهی قبل با این چیزی که در اثاره شهوه است یک ربطی دارد و معلول آن است یعنی یک جعلی روی دومی هست که موجب شده است جعل اولی پیدا بشود. این به نظر شاید نشود اصل استظهار را کنار گذاشت.

دقیق‌تر بگوییم این است که اینجا یک جمله دیگری وجود دارد که تصریح نشده است؛ آن جمله این است که ما هو مثیر للشهوه، ما هو موجد للشهوه، آن هدف‌گیری شده است و می‌گوید آن نهی هست که به اینجا سرایت کرده است

واقعاً به نظر می‌آید این امر درستی است و شاید هم همین جور این را به یک آدم متفتن دقیق بدهیم بدون اینکه وارد این جزئیات که ما تشریح کردیم بشود از آن همین را استفاده می‌کند، مناسبات حکم و موضوع لسانی هست و البته ارتکازاتی هم وجود دارد.

مجموعه اینها که حاف به این کلام بشود، نمی‌خواهد بگوید خضوع سبب این است، می‌خواهد بگوید چون اثاره آن می‌کند، من نهی را روی آن می‌برم.

اگر ظاهر اولیه این کلام را بگیریم؛ بعد از فاء معلول قبل است، فاء سببیت می‌گوید معلول قبل است ولی با این قرائن و مناسبات و ضمائم که اضافه کردیم یک چیز دیگری به نحو دلالت التزامی اینجا وجود دارد و آن این است که اثاره الشهوه اینجا مقصود است و نهی روی اثاره الشهوه علت لا تخضع است، اینجا جای علت و معلول عوض شد البته علت چیزی دیگری شد. اثاره الطمع، این منهیٌ نهی از اثارة الطمع علت نهی از خضوع شده است. در عالم خارج خضوع علت وجودی طمع است در عالم جعل و تشریع، نهی از اثاره شهوه که از آیه استیطاد کردیم علت نهی از خضوع است

مذاق شرعی که می‌فهمیم که مخصوص اسلام هم نیست از قبل هم بوده است، مذاق دیانت و این نهیی که روی این آمده است و آن مرضی که به آن نسبت داده شده است و تفریع طمع بر آن امر قبلی که کنار هم بگذاریم به نظرم به راحتی استفاده می‌شود نهی از اثاره شهوه بوده است که سرایت به نهی از خضوع کرده است. این احتمال اول بود که ممکن است کسی بگوید دلالتی نیست، این یک ظهور بدوی است. به نظرم این دلالت دارد.

حال اینکه این علت است یا حکمت است؟ در احتمالات بعد خواهیم گفت.

1. - سوره عنکبوت، آیه 42 [↑](#footnote-ref-1)
2. - سوره توبه، آیه 15 [↑](#footnote-ref-2)